

مقاله

## تختی؛ شمشاد برقرار، منش ماندگار



هدی صابیر

به پا زدن، پیچ بیچک و به پل رفتن ... در آنجا که نوجوانی اش به جوانی پل می خورد با برتری بر ضیاء میرقوامی و علی غفاری، اسم «اول» در کرد. خاک این تشک و عرق آن کشتی، افتان و خیزان، شکست و شکست و زیر رگبار استهزاء: «اینو ببین که لخت میشه کشتی بگیره». ترک تهران و کار در مسجد سلیمان، مفری برای گریز از شکست های بیابی از این و از آن. سپس بازگشت جوان به تهران و یک سال عرق ریزان: «به شدت تمرین کردم. از ساعت ۲ تا ۵ بعد از ظهر هر روز روی تشک کار کردم. آن قدر کار کردم تا بدنم بوی تشک گرفته بود.»

ز تختی خانی آبادی، عزم جوانی و عشق به جوان اولی، خود منش الهام و اراده ای شد: «رضا تو کاری با این حرف ها نداشته باش، راه خود را پیش بگیر و برو. آینده مال توست، متعلق به کسی است که بیشتر از همه رنج برده است.»

در سر فصل بیست سالگی، قهرمانی ایران از آن آنی شد که آینده را جدی گرفت و در پل زندگی دوام آورد و سر و گردن راست کرد. غلامرضا تختی بیست و یک ساله که شد، دو بنده ملی به تن کرد و در مسابقات جهانی فنلاند، نایب قهرمانی جهان را به کف آورد و سال بعد (۱۳۳۱ - ۱۹۵۲) در نخستین حضور المپیک، در هلسنکی از سکوی دوم مهم ترین آوردگاه ورزش جهان بالا رفت و مدال سیبیم بر گردن آویخت. مسیر نام آوری نقطه چین زده می شد... این مسیر در برجسته ترین نقطه به المپیک ملبورن (۱۳۳۵ - ۱۹۵۶) گره خورد؛ در ملبورن هم پرچمداری کاروان ورزشی ایران و هم ایستادن بر سکوی اول وزن هفتم پس از شکست دادن کولایف نامدار و لمس نشان زرین بر گل و گردن:

«من همیشه در این فکر بودم که آیا ممکن است روزی برای گرفتن مدال طلا آنقدر خم شد تا آقای رییس بتواند نوار را به گردنم بیاورد؟»



اعلام ورود و در دو سه دهه بعد اعلام وجود کرده اند. اینان در هر عرصه که بوده اند شناخ شده اند و قامت شمشاد برافراشته اند. زین روی، این دهه، ویژه دهه ای است که معاصر میهن را دارا کرد و مایه دار و میراث بار. در این میانه از مجموعه این همگان، ما راست یا یکی کار؛ اهل هموار شدانگ صاحب مرام مردم دار:

از این میان ما کارست با نوزادی که در سال ۱۳۰۹ در یکی از محلات پایین سمت و فرودست پایتخت به هستی سلام گفت.

پس کوچه های خانی آباد، میدان شاپور، زیر بازارچه و راسته های مختاری، از مردمانش گرفته تا فقر و خاکستری رنگ هایش، در مسیر رشد، او را سمت می دادند، هم چنان که دست تنگی پدر، گذران زیر معیشت و بچه های مدرسه حکیم نظامی، سوی اش می بخشیدند.

در مفصل نوجوانی که استخوان می ترکاند به باشگاه فولاد حسین رضی خان گام نهاد و سپس به زورخانه گردان و باشگاه ببر؛ سر شاخ شدن، به دست

انسان آخت آخت است با زمین، آسمان و زمان. هر بامدادان هر شامگاهان سر و کار است ما را با زمین، زمان و آسمان مان؛ احساس سفتی و سختی زمین زیر پای مان، سر به آسمانی و نظاره افق و شفق و مه و خورشید با دیدگان مان و لمس زمان و گذر دوران با سلول های مان، با تصاویر پس پیشانی مان.

این هر سه، لایه لایه ماند در بافت شان؛ زمین چند لایه، از لایه روین تا گدازه های زیر زیرین آسمان به اعتبار گفته «او»، طبق طبق تا هفتمین و

زمان به تصویر مان، یافته از دوره های فرازین و فرودین در تاریخ نزدیک دست ما، برش هایی چون شهر یور بیست تا مرداد سی و دو و نیز دهه خجسته پنجاه، مششع اند و فرازین و برش هایی به مانند سی و دو - سی و نه و نیز چهل و دو - چهل و نه، خموش و فرودین. برش های فرودین و خمودینی که در عین خموشی، غلغله ها در بطن و بغل دارند و لوله ها با دَف و غزل. از آستانه دهه ۱۳۱۰ تا آستانه دهه ۱۳۲۰ در همین تاریخ نزدیک دست، در زمره همین برش های به ظاهر خموش، اما درون جوشست. درون جوشی این برش نه حاصل کار ویژه حزب و سازمانی و نه دستمایه یک اندیشمند یا پیام آور دورانی است. ویژگی این برش آن است که به مجموعه مردانی فرصت حیات بخشیده است که در دهه های بعد در وسط حیاط ایران، شاخ شمشاد شدند؛ دو گونه و دو گانه، هم «شاخ» و هم «شمشاد».

در حد فاصل سال های ۱۳۰۹ تا ۱۳۱۹ نوزادانی به هستی سلام گفتند که نوعاً خود راه افتاده، خود راه یافته و خود انگیخته بوده اند؛ دو سه ایدئولوگ، سه چهار بنیانگذار، چند سیاسی مرد پاک روش، تعدادی فیلمساز، موزیسین و صاحب صدا، شاعر نوپرداز، قلم بدست و داستان سرا و چندین و چند ورزشکار نامدار و نشاندار در این محدوده زمانی

... دائم گمان می کردم آنها بیی قادرند قهرمان جهان شوند که قبلاً قهر مصنوعی پرتاب کرده اند. من تا این حد قهرمان جهان شدن را مشکل می پنداشتم. به خیال من آرزو کردن مقام قهرمانی جهان و رسیدن به آن مثل این بود که کسی ادعا کند من می خواهم «قمر» به کره ماه بفرستم!! اما در ملبورن جای من با شوروی ها عوض شد و من هم مثل کولایف برای گرفتن طلا کاملاً دولا شدم.» او که پس از کودتای ۳۲ آرام آرام قدم می کشید و مسیر «شمنشادی» و «شاخ» ی طی می کرد، در همان سال ۳۵ در عرصه کشتی دو عصره شد؛ هم دوینده پوش، هم شلوارک پوش هم تاور کشتی نوین، هم تنومند پهلوانی دیرین او طلسم طلا در عرصه جهان را که شکست،

و نمایانی پهلوان در آغاز دهه چهل تاریخ مان.

### ورزشکار آردمانی

در ادبیات پر غنای پهلوانی، به اصطلاحاتی بر می خوریم باردار، بس معنادار چند وجهی. از آن جمله اصطلاح کوتاه اما پر طول و عرض «سروته مُرّه». در این فرهنگ، سروته مُرّه به ورزشکاری اطلاق می شود که ورزیده بدن، صاحب دید، تدبیردار، فنی، زورمند، اداره کننده حریف، زمان سنج، جسور و اهل اصطکاک و نیز خوددار باشد. اصطلاحی کمابیش مشابه اصطلاح «شیش دَنگ» در والیبال که به والیبالیستی تعلق می گیرد که سرویس، ساعدگیری، دفاع روی تور، پاسوری، اسپک و جاخالی - شش عمل اصلی - را به طور کیفی انجام دهد.

جامعه ورزش ایران قرار می داد. این همه ویژگی و عنوان، یک جا بس دوش و کول قهرمان، چهره ای از ورزشکار یک و آردمانی را ترسیم می کرد.

### میاندار چندوجهی

در میانه بودن و در چند عرصه میانداری کردن، سخت است و سترگ است و طاقت بر. تختی

هم در میانه ورزش ایران

هم در نقطه میانی ملیت و ایمان

هم میاندار اجتماعی دوران

و هم در محور اتصال نیروهای اجتماعی و

سیاسی زمان

هر میانه ای نیز نیازمند تخصیص هم زمان وقت،

ذهن، دل، قدم، حس، شوق و قدری از جان؛

### ○ در میانه ورزش ایران

در فرهنگ اجتماعی ایرانیان، پهلوانی گل ورزش و کشتی گل پهلوانی است. به این اعتبار در نزد ایرانیان، مردان تاور پنجه درانداز، مکان دیگری دارند، ارج دیگری و قرب دیگری؛ به تعبیری گل ورزشکاران. در این میان، تختی همزمان هم با دوینده و هم در ردای پهلوان، شکفته ای بس عیان.

در همان سال های نمایانی تختی، نامجو و پڑهان از وزنه برداران، صالحیه و حیدرخان از والیبالیست ها، عدل و ماهتابانی از بسکتبالیست ها، جدیکار و دهداری و آقا حسینی و امیر آصفی و نوریان از فوتبالیست ها، بس محبوب بودند و مطرح. در این میان پرویز دهداری، امیر آقا حسینی، منصور امیر آصفی و غلامحسین نوریان به اعتبار اخلاقیات و جایگاه شان، پرویز خان، امیر خان، منصور خان و آقا نوریان خوانده می شدند. آن هنگام که در سال ۴۶ تیم فوتبال شاهین توسط ریاست وقت سازمان تربیت بدنی منحل اعلام شد، بیش از سی هزار نفر در ورزشگاه امجدیه پای بر سکوها می کوبیدند و شعار سر می دادند «آقا ما شاهین می خواهیم، شاهین دهداری می خواهیم». دهداری در فوتبال ایران و بویژه خوزستان بس محبوب بود و مطرح. اما از میان همه نامداران ورزش و نیز نام آوران کشتی، یک نام در سطح ملی و اجتماعی بخش و حکم شد؛

کشتی گل ورزش و تختی، هم سرگل کشتی و هم سرگل ورزش. تاورهای تختی در ملبورن ۵۶ بویژه در سرشاخی با کولایف، در تهران ۵۹ و در یوکوهاما ۶۱، سرگل خاطرات خوش و مشعوف مردم ایران در سال های خاکستری و بی دلخوشی است.

همزمانی سرخوشی های بر تراویده از ایران پهلوان و جهان پهلوان با ناخوشی ها و فسدگی های دوران، از عوامل بس مهم در اعتلای نام و جایگاه قهرمان، پرچمداری تختی در المپیک ها و جلوداری



تختی خوش قد و قامت، با یال و کوبال، صاحب گل و گردن، سر و سینه و برو بازو و میج و پنجه، خوش نفس، فنی هم در سرپا و هم در خاک، صاحب شگرد - فنون اختصاصی سگک و کلید کشی - مدیر و محاسب بود و به تعبیری سروته مُرّه.

هم او از سال ۱۳۲۱ تا ۱۳۴۵ از هلنسنیکی تا تولید و ملی پوش بود؛ با قدمت بی سابقه ۱۵ سال روی تشک. قدمتی که در کشتی ایران هیچگاه به ثبت مجدد نرسید. مضاف آن که تختی در ۳۶ سالگی دوینده پوشید و در برترین سطح جهان کشتی گرفت. این نیز رکوردی است که در سطح ملی و بین المللی ثبت و ضبط شده است. هم چنانکه حضور در ۴ المپیک هلنسنیکی، ملبورن، رم و توکیو، رکوردی برای یک ورزشکار ملی به حساب می آمد. پانزده ساله پرویمیانی که ۴ طلا و ۶ نقره جهانی و المپیکی را برای اول مرد، ارمغان داشت.

حضور همزمان در میدان پهلوانی و تشک کشتی، کاپیتانی تیم ملی ایران و پرچمداری در المپیک ها، وزانت او را افزون و وی را در صدر

بازویند پهلوانی ایران نیز به بازو بست. با تکرار پهلوانی ایران در سال های ۳۶ و ۳۷ و کسب سه عنوان پهلوانی مین، طبق سنت کشتی باستانی، عنوان پهلوان «صاحب بازویند» از آن خود کرد. بارویر پهلوان دو عنوانه که افزون می شد، سجایا نیز در رفتار و رخسارش نمایان می شد. افتاده حالی از نمایانی های تختی در میانه دهه سی است. یک سال پس از کسب عنوان پهلوان صاحب بازویند، برگزاری مسابقات کشتی قهرمانی جهان در تهران، نیکو فرصتی نصیب او کرد تا در برابر دیدگان مردم ایران، رخ به رخ شود با تاوران جهان. پیروزی های بیایی در رقابت های سال ۱۳۳۸ - ۱۹۵۹ تهران، کسب گردن آویز زرین جهان و شوق و پای کوبان مردمان و یک سال بعد المپیک ۱۹۶۰ رم در میان، و او پرچمدار کاروان، محبوب دوران و جوان اول ایران. اکنون زمینه ها از هر سو فراهم آمده بود تا تختی در کسوت قهرمان بلا متنازع ملی، شود نمایان. عنوان دومی المپیک رم و عنوان اولی یوکوهاما ۱۹۶۱ نیز کمک کار نامی

کاروانیان، به عنوان نمایه از نقش او در میانه کسب عنوان «مرد سال ورزش ایران» در نظرخواهی دوازده هزار نفری مردمی مجله کیهان ورزشی در پایان سال ۱۳۳۵، در همان سالی که تختی دو عنوانه شد، بر بالا دست کولایف ایستاد و حامل پرچم در آوردگاه المپیک بود، بسا معنادار می نمود. تختی در میانه ورزش ایران در میانه دهه سی.

### ○ در نقطه میانی ملیت و ایمان

مردمداری و مادرخواهی، خوی و علقه دیرینه ایرانی و هر دو متبلور در تختی؛ «داشتن» مردم و ارج گذاری خسر و کلان و هم زمان، دستی بر شانه مام نهادن، میراثبری دو پهلوی تختی از خلق و پیشینه ایرانیان.

نشستن، برخاستن، قدم زدن، سرپا ایستادن، دست دادن با این و آن و مهمتر قوز کردن؛ «قوز تواضع» با مردمان از خصلت های برآمده یل دوران.

از آن سو، عقب سر ماسد گام زدن، صدا در مقابلش بالا نبردن، سر سفره بی حضور او دست به کفگیر نزدن، برایش قواره چادری خریدن و هر چه «نون» اتصال و احترام است روا داشتن، نقطه - چین ایرانی تختی در مواجهه با مادر چادر به سر. او خانه که خرید با قدم مبارکی مادر، درش گشود. اسپند و کندرهای مادر به پای فرزند نیز بس شهره بود.

انتخاب نام بابک برای اول پسر، دق الباب کردن این در و آن در، به جا آوردن سنت ها در اختیار کردن همسر، حجب و حیا در گفت و گو با بزرگتر و ... مجموعه رفتاری ایرانی از تختی بر جای می نهاد. پهن کردن لنگ نماز در کنار هر تشکی و گودی، نماز ظهرهای مسجد هدایت و با بحثی طالقانی، جلسات هیئت مذهبی خانی آباد و مسجد قندی، دعامندی پیش از هر هموردی، پرهیز از ناراستی، دل صافی و تن پاک و ... نیز در میانه سجاده مذهبی تختی.

برآیند خفیات تختی، نقطه ای طبیعی و عینی در تقاطع مذهب و اخلاقیات ایرانی است.

### ○ میاندار اجتماعی دوران

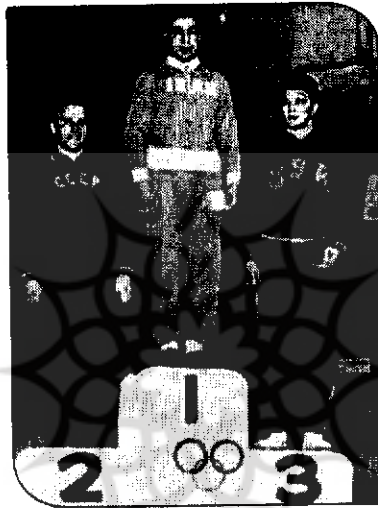
روزنامه ورزشی کیهان، اینجانب غلامرضا تختی به نمایندگی از طرف کلیه ورزشکاران و قهرمانان ایران به منظور کمک به هموطنان آسیب دیده سانحه اخیر زلزله در حد توانایی، آمادگی خود را اعلام می دارم و مثل هر مرد ایرانی وطن پرست حاضر به انجام این وظیفه ملی هستم. هر روزی که مؤسسه کیهان تعیین کند اینجانب آماده ام که با تمام طبقات مردم تهران و ایران تماس بگیرم و از آنها استمداد بجویم تا به خواهران و برادران آسیب دیده خود به هر نحوی که امکان پذیر است مساعدت نمایند.

نامه منتشره تختی در ۱۴ شهریور ۴۱ در اندک

مدتی پس از زلزله بوین زهرا به مثابه برپایی اولین «گلریزان اجتماعی» در ایران بود. سنت گلریزان را که از دیرباز در فرهنگ پهلوانی ایران برای افتادگان، ورزشکستانگان، مال باختگان و از نو آغاز کنندگان برپا می شد، تختی اول بار در سطح اجتماعی برای بازماندگان و آسیب دیدگان، فراخوان داد.

مسیری طولانی از دوراهی یوسف آباد تا میدان راه آهن، نقطه چین گلریزان پهلوان بود که با پای پیاده طی شد. بخش هایی از گزارش کیهان از روز یاد ماندگار راه افتادن و کمک جمع کردن پهلوان، هم خواندنی و هم تلنگر زدنی:

- پیرزنی چادر نمازش را داد



- پسرک بلیط فروش ۲۰ ریال حاصل فروش بلیط خود را داد

- در صف اتوبوس از ۱ ریال تا ۲۰ ریال کمک کردند

- کارگری که روزی ۴۰ ریال می گیرد، مبلغ هزار ریال وجه نقد و کت خود را به تختی تقدیم کرد

کاروان و انت های پشت سر پهلوان، حامل کمک های کسبه و عابران و غلغه مردمان، گویای وزانت اجتماعی جوان اول دوران. عیادت تختی از مجروحین زلزله در بیمارستان نجمیه و حضور وی در منطقه آسیب دیده، این وزن را عینی افزون می بخشید. هنگامی که توزیع وجوه و کمک های گردآوری شده با نظارت از قبل طراحی شده مهندس کاظم حسینی از فعالان شاخص نهضت ملی، حاج حسن قاسمی و آیت الله سید ضیاءالدین حاج سید جوادی از اعضای جبهه ملی و توسط خود تختی صورت گرفت و بس بازتاب یافت، مرجعیت کاذب دستگاه را کم رنگ تر کرد.

میانداری اجتماعی تختی در هنگامه زلزله بوین زهرا در دوران حیات جدید سیاسی - اجتماعی

ایران و حضور مجدد احزاب و جریان های سیاسی، معنای خاص تری می یافت. وزن اجتماعی تختی در آغاز دهه ۴۰ کم از وزن مجموعه مردان اجتماعی و اهل میدان جبهه ملی ایران نبود.

### ○ در محور اتصال نیروهای اجتماعی و سیاسی زمان

تقارن نوجوانی تختی با رخداد های تند آهنگ دهه بیست و همزمانی جوانی اش با استقرار دولت ملی، خویشاوندی اش با مهندس کاظم حسینی و احساس و گرایش اش به مصدق، زمینه های درونی میل مصدقی و پیوند با جبهه ملی را در او فراهم آورد. حمل موضع در قبال کودتا و مهر ملی - مصدقی، او را در میانه دهه سی، شاخص تری می کرد.

بسرور همه گاهسی تعلق ملی - مصدقی، تشخیص یک ورزشکار ملی را نصیب تختی ساخت. در همین حال، پیوند با دانشگاه، مناسبات با طالقانی و رابطه خاص تر با شمشری و پیرامونانی چون حسن خرمشاهی، روح الله جیره بندی و آن سوتر حسین شاه حسینی، این تشخیص را نمایان تر جلوه می داد.

در این اوان پیوند ورزشکار ملی با دانشگاه پس از آذر ۳۲، در نوع خود بدیع و نوپدید بود؛ حضور تختی در فروردین ۴۰ در دانشگاه تهران به دعوت دانشجویان و مهم تر از آن سخنرانی او در سال بس حساس ۴۲ و «قبله» خواندن دانشگاه، نمایانی پیوند یک عنصر شاخص اجتماعی با دانشگاه سیاسی بود.

این ارتباط به جریان های دانشجویی خارج از کشور نیز کشیده شد؛ آن زمان که تختی پس از مسابقات جهانی تهران به سال ۳۸ از سوی دانشجویان ایرانی مقیم کلن آلمان به این شهر دعوت شد، ازدحام جمعیت برای دیدار با تختی در آن حد بود که

پلیس کلن وضعیت شهر را غیر عادی اعلام کرد. تختی به هنگام حضور در مسابقات جهانی تولید و

(۱۳۴۵ - ۱۹۶۶) نیز مورد استقبال گسترده دانشجویان ایرانی مقیم آمریکا قرار گرفت. در همان سفری که دانشجویان عضو کنفدراسیون تصویر مصدق را به او هدیه کردند. هنگامی که تختی بر تصویر اهدایی بوسه زد، یکی از اعضای نظامی تیم ملی کشتی ایران در میان جمع بر صورتش سبیلی نواخت و او نیز هیچ نگفت و نناخت.

کاپیتان تیم ملی ایران در فعل و انفعالات صنفی درون جامعه کشتی نیز فعال بود. سردمداری اعتصاب سال ۴۰ کشتی گیران با خواسته های مشخصی چون بیمه عمر، انتخاب هیئت فنی برای سامان کشتی ملی و تغییرات در فدراسیون کشتی، توسط تختی، موجبی بود تا مدیران وقت خواسته ها را جدی تلقی کرده و بی چند و چون بپذیرند.

با چنین گرایش و پیشینه ای، زمانی که یل ملی در کنگره دی ماه ۴۱ جبهه ملی دوم در منزل حاج

حسن قاسمیہ حضور یافت و با یکصد رأی به عضویت شورای ۳۵ نفری جبهه ملی درآمد، نه تنها با پرش همگانی «ورزشکار و سیاست؟» مواجه نشد که انتظارات جامعه ایران در خصوص ایفای نقش اجتماعی - سیاسی اش را فروز یافته دید.

اظهار نظرهای سیاسی، خودداری از حضور در مجلس شاه و شورای شهر، تکذیب قاطع و رسمی در خصوص مشارکت اش در روندهای انتخاباتی آن روز، مکاتبات سیاسی با چهره‌هایی چون کشاورز صدر - که در گزارش‌های ساواک ملحوظ بود - و بروز و ظهورهایی از این دست، هنگامی که با اخلاقیات و روحیات ایرانی - مذهبی تختی مزوج می‌شد، وزن اجتماعی اش را از وزن هفتم کشتی، پس سنگین تر می‌کرد. نوع مواجهه کاسب، کارگر، پلیس، راننده واحد، شوهر تاکسی، دانشجو، اداری، فرهنگی و خانه‌دار با او در هر گذر و معبر، حاکی از همان وزن مخصوص بود.

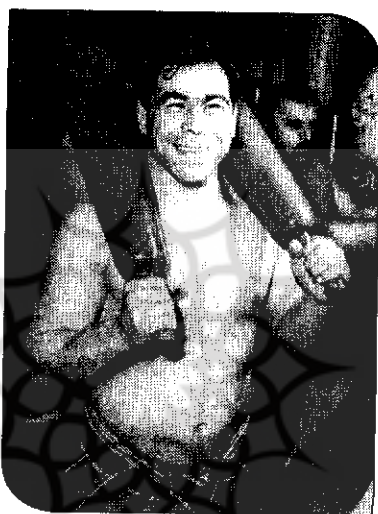
گرچه جبهه ملی در پیوند با نیروهای خلدست اجتماعی همچون شمشیری، کریم آبادی، راسخ افشار، انوری و ... وزن اجتماعی پیدا کرده بود، اما وزن تختی دهه چهل با عنایت به شخصیت چندکار کردی او بویژه شخصیت ورزشی اش، یک «پشته» جدی محسوب می‌شد. پشته‌ای که نقطه اتصال نیروهای اجتماعی و سیاسی دوران بود.

#### چسب منش

«سجایا» نیز واژه‌ای است حامله در فرهنگ پهلوانی ایران. حامله از شرم ایرانی، نگاه محفوظ، آهسته کلای، گفت به جا و صحیح، رعایت مردانگی، دست و قول، امینی و رازداری، خلق خوش و افتاده حالی و افتاده نوازی. تختی تا میانه دهه سی، آن هنگام که در میلیون بر اول سکو رفت و در پایتخت بازوبند به بازو بست، صاحب سجایا شده بود اما از میانه سی به بعد آرام آرام، برتر از سجایا، صاحب «منش» شد. منش، مراتبی چند بالاتر از سجایاست. حاوی مجموعه خصایلی که در صاحبش، «ملکه» شده و «عاریتی» نیست. چسبی است پیونددهنده میان خود مهار شده با خارچ از خود. منش در مقابل شرایط و نیز در واکنش به این رفتار و آن کردار، فرو نمی‌ریزد و بالذات و خود بنیاد است.

تقدیم پرچم کاروان ورزشی ایران در المپیک ۱۹۶۰ رم به جعفر سلمانی قهرمان وزنه برداری و ارمغان آورنده نخستین مدال المپیک ایران در بازی‌های ۱۹۴۸ لندن، در حالی که حمل آن آرزوی دیرینه و اول هر ورزشکاری است، سبلی خوردن چندباره از همراهان و نزدیکان و پاسخ نگفتن حتی نگاه از زمین بر نداشتن، متعدد خرج تحصیل این و جهاز آن جفت و جور کردن، سفره‌دار بودن

با جیبی کم حجم و حقوق ماهیانه هزار تومان از راه آهن، بی صدا پول در جیب و بغل‌ها نهادن، به گزارش منبع شماره ۵۸۱ ساواک هفته‌ای یکبار به منزل طالقانی در دوران زندانش سرکشی کردن، ارج مادر و مربی و پیشکسوت گذاردن، به تعارف‌ها و بفرما زدن‌های مشروع نه نگفتن، و ... از یکسو و پیشنهاد بازبگری در فیلم خاچیکیان نپذیرفتن، به مبلغ پیشنهاد تبلیغاتی ۵۰۰ هزار تومانی آن زمان تیغ ناست و پرما نه گفتن، تصویر تبلیغاتی بر شیشه عسل نینداختن، نماینده مجلس شاه نشدن و در جبهه مردم و در اردوی تنگدستان ماندن، از دیگرسو، جوان خانی آباد را در حد فاصل میانه



سی تا اول چهل، صاحب منش کرد. منش «ملکه»، چسب شخصیت چندکار کردی او در میانه جامعه ایران شد. چسبی که هم امروز یک سیر از آن نه در جامعه ورزش دولت ساخته و نه در عرصه سیاسی و نیروها یافت می‌شود. آنچه که مدت‌هاست نه عطرش به مشام می‌رسد و نه دست و نه جداره قلب و نه دیواره ذهن، لمسش می‌کند، توصیفش قدری مشکل است. این چسب که نباشد، رابطه نیز نیست؛ این جان مایه فقدان رابطه ملموس و کیفی نیروها با توده‌هاست. «منش»ی که گمگشته این دوران است، چسب است، چسب وصل تختی ساده، بی‌شیله بیله، غیر پیچیده و به سان آینه با جامعه.

#### ضلع عینی مربع تاریخی مردانه - یلانه

در هزاره اخیر میهن‌مان، مربعی تاریخی از

رستم	تختی
پوریا	رزاز

شکل بسته است؛ چهار گوشه‌ای مردانه - یلانه. رستم، پردازش یافته با جان مایه ادبیات حماسی سلطان طوس که یال و کوبال، زور بازو، توان

اصطکاک و حقانیتش قریب به هزار سال در «ذهن» اجتماعی نسل به نسل مردمان نقش بسته است.

پهلوان محمود خوارزمی شهره به پوریا، هم عصر تیمورخان تاتار با دو خصلت بارز افتادگی و گذشت، دو سه سده کمتر از رستم، کنج اذهان و نقل محفل مردمان و زورآوران. تک بیته او نیز بر دیوار زورخانه و بر لبان

افتادگی آموز اگر طالب فیضی

هر گز نخورد آب زمینی که بلند است

حاج سید حسن شجاعت معروف به رزاز برنج کوب - شش سده پس از پوریا، منزل‌دار در کوچه تاریخی میز محمود وزیر و حجره‌دار در چهار راه سرچشمه. هم اهل کسب و کار و هم میاندار. پهلوان پایتخت، همسایه سیدحسن مدرس، اهل حال، احوال. با اعتبار تنه، بی‌شکست و ظفر بار.

وجه حماسی و دوردستی رستم، او را در منزل «ذهن» و آرزو جای می‌دهد. محصور بودن دوران حکومت مغولان و کم‌اطلاعی از پوریا و تماس ذهنی با وی در حد دو سه خاطره و یک شعر دفترچه، پوریا را در طاقچه پاک و قدسی واقع می‌دارد.

حاج سید حسن بیسی نزدیکتر، ملموس تر و عینی تر در کوچه میز محمود، وسط سرچشمه، میانه گود، میاندار جشن ضرابخانه به سال ۱۳۱۳، مدافع سلاح بر کف مجلس صدر مشروطه به هنگام تهاجم قزاقان و دوران توپ‌بندان، زمین‌زن پهلوانان دوران و پهلوان مدعی هندی و سر آخر متولی امامزاده داوود و سر آخر آخر، آرمیده در این بابویه، قدری آن سوتر از تختی، اما کم نام‌تر. تختی به عنوان ضلع چهارم و آخر، در سر فصل دوران مدرن، اجتماعی تر، عینی تر، ملموس تر و نامدارتر از هر سه دیگر.

قدر تختی در دوران دو نیش سال‌های سی که هم غم و حقارت پس از سرکوب و کودتا و هم تهاجم شبه مدرنیسم تحمیلی، جامعه ایران را گردان و غباران کرده بود، برتر از رستم، پوریا و رزاز آمد پدید. در غبارانی که

شهر خالیست ز عشاق بود کز طرفی

مردی از خویش برون آید و کاری بکند

در پستوهای ذهن و در خلوت‌های محفلی زمزمه می‌شد، تختی با چند وجه و یک جامه‌دان منش، در وسط میدان سبز شد. چهل ماه پس از وداع تختی، آن زمان که در تابستان سال پنجاه، «داش آکل» بر پرده‌ها ظاهر شد، بر روی جلد مجله فردوسی در ذیل تصویر آکل، این مصرع نقش بست؛

مردی چنین در میانه می‌دانم آرزوست

سعی و کوشش دست نکشند، همیشه امیدوار باشند که بالاخره پیروز خواهند شد و نیروی آنها بر آنچه سد راهشان بوده است غلبه خواهد کرد. به نظر من اگر جوانان از هر مسئله کوچکی ناامید شوند راه ناصوابی رفته‌اند. خوبست همه ما دست به دست یکدیگر بدهیم و برای پیروزی و موفقیت‌های درخشان‌تری پیش برویم.»

ورزشکار ملی «پیام» دار، سه چند سالی بعد به سر فصل خموشی رسید، سوسن وار! ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد چه گوش کرد که باده زبان خموش آمد پس از یک و نیم دهه استقبال توده وار و شراکت و پیوند در شوق و اشک‌های پهلوان، مردمان غافلانه پهلوان را غایب دیدند. در روزهای بهتان، پرسیان پرسیان و اشک باران دی ۴۶، توده‌ها خودجوش خودجوش در پی ییل بی جان، روان شدند. آخرین لمس اجتماعی «آقا تختی»، سرد سرد با اشک قطره‌های گرم گرم. تشییع توده‌ای و ختم‌های سراسری توده‌ای در عین بهت زدگی!

گفتم نه وقت سفرت بود چنین زود گفتا که مگر مصلحت وقت در این بود در گزارش‌های متعدد ساواک از فعالان تشییع، سوم، هفتم و چهلم پهلوان توده‌ای، به فهرستی طولیل از دست اندر کاران، توده‌ای بر می‌خوریم: کارگر چاپ، کارگر لیلاوند، کارمند بانک، کارمند راه آهن، کارمند بهداشتی، بازاری، بقالی، الکتریکی، مرغ فروش، کتاب‌فروش، شیشه‌فروش، قماش‌فروش، دفتردار، چراغ‌ساز، قهوه‌چی، کافه‌چی و ... پهلوانی که توده‌ای شد و توده‌ای رفت، توده‌ای هم ماند!

ترا غروب نماید ولی شروق بود شاید بس عجیب برانگیز باشد که با گذشت بیش از چهل سال یا یک «چله» کامل از وداع پهلوان، نامش و روحش نسل به نسل، دوان دوان است و تصویرش نیم قرن بر دیوار قاب قهوه‌خانه، چلوکبابی، بقالی، زورخانه و خانه. قاب‌هایی که توسط کسانی بر گل دیوارها میخ می‌شود که نندیدندش. نه عجیب است نه پیچیده! شمشاد با چسب «زیست مشترک» و «منش» ریشه‌دار شد و برقرار ماند، دو کالای گران‌سنگ و بس کمیاب.



تختی او را به پهلوان ملی و سراسری تبدیل کرد؛ مرد سال ۴۲ شدن بس و بس و بس پر معنا بود. این پدیده‌ای بود که جامعه‌ای، با خوشی پهلوان توده‌ای مشعوف و کیفور و با غم و اشک، مضموم و اشک‌ریز شود. پدیده‌ای بود که ازدواج تختی، ازدواج «پسر ایران» قلمداد شود. نیک توجه شود: شب عروسی تختی، سیدنورالله قفل‌ساز نامی برای تختی چنین نوشت:

«آقا تختی ما مردم کوچه و بازار، معرفتمان زیاده. ما را فراموش نکن. تو مال مایی.» قید «تو مال مایی» در کنار دوختن یک جفت کفش مشکی توسط یک کفاش و قسم دادن کفاش، پهلوان را که «حتماً کفش را شب عروسی بیوش» و به پا کردن کفش در عین کوچکی و تنگی در شب عروسی، نشان‌هایی ویژه از «تعلق» پهلوان به مردم داشت. بابک نیز که در شهریور ۴۶ دیده به جهان گشود، گویی جامعه صاحب فرزند شده است. پهلوان توده‌ای، به طور خودجوش و در «سیر»، پیشوند «آقا» را یدک می‌کشید. او یگانه ورزشکاری در پیشینه ورزش ایران است که در موضع ارسال «پیام» برای مردم قرار گرفت. تختی پس از دست سومین مدال زرین از یوکوهاما در سال ۴۲ نوشت:

«در این هنگام که با قلبی مسرور به میان شما باز گشته‌ام به همه جوانان وطن توصیه می‌کنم از شکست نهراسند. من چند بار شکست خوردم اما از پانتنستم ... آرزوی منم خواران و برادران از



در دهه‌ای که مصدق تبعید، نهضت ملی سرکوب، سنت‌ها مورد تهاجم، خسروانی صحنه گردان ورزش و شعبون، تیپ و شاخ شده بود، تختی «مردی چنین در میانه میدانم آرزوست»، در مخیله توده‌های آن روز بود. او با توده‌ها در تنید و توده‌ها با همان «چسب» با او پیوند خوردند. سیر و گشت در ورزش و سیر و گشت در کوچه پس کوچه‌ها، دالان‌ها و پاگردهای توده‌ها از بازار و مسجد گرفته تا گذر و حمام و چلوکبابی ملی، پهلوان را «توده‌ای» کرد و بس عینی. بس عینی‌تر از رستم و پوریا و رزاق پر سجایا. حسن خویشاوندی مردم با

دی و بیمن ۸۷ فصل نهم

**فوائدگان محترم نشریه**  
**با ارسال نظرات و پیشنهادات خود ما را در هر چه پربارتر کردن نشریه یاری کنید**  
[meisami40@yahoo.com](mailto:meisami40@yahoo.com)